



تاریخ جهانی و جهان ایرانی

• دکتر عبدالرسول خیراندیش

نشندند، اما در نهانخانه اذهان باقی ماندند و فقط در اواخر قرن بیستم و با فروپاشی بلوک شرق و اعلام پیروزی نهایی لیبرالیسم بود که بار دیگر توجهی اندک را به خود جلب کردند. اکنون که مقوله «جهانی شدن» و به بیان دقیق تر «جهانی شدن اقتصاد» مطرح است، قول به تاریخ جهانی کمتر صورتی معرفت شناسانه از خود نشان می‌دهد. بلکه بیشتر به عنوان یک مبحث کارشناسانه و با رویکردهای تخصصی در مقولاتی چون ارتباطات، محیط زیست و نظایر آن مطرح می‌گردد. در واقع امروزه از منظر تاریخ جهانی بیش از آن که به «سرگذشت مشترک» بشر اندیشیده شود درباره «سرنوشت مشترک» آن از منظر حل و فصل معضلاتی چون جمعیت، آب، ایدز، معنویت و مسائلی از این دست پرداخته می‌شود. بدین ترتیب ظاهر امر چنان است که آینده نگری در مباحث تاریخ جهانی جای بیشتری نسبت به تأمل در تاریخ گذشته به خود اختصاص داده است.

اما برای کسانی که عمیق تر و دقیق تر به امور می‌نگرند نیک روشن است که بدون قول به سیری مشخص برای تاریخ گذشته نمی‌توان امتداد آن در آینده را مد نظر قرار داد. این رویکردی جدید در مطالعات تاریخ جهانی است. چنین مباحثی امروز بیشتر تحت عنوان «پست مدرنیسم» (Post pond / Post modernism) شناخته می‌شود. بیش از هر چیز نیز الزامات تکنولوژیک، آن را همراهی می‌کند. حال آن که تا پیش از این، تاریخ جهانی را مباحث عقلی و نظری همراهی می‌کرد. زیرا تاریخ جهانی (World history / universal history) «طرحی جامع از تمامی تاریخ بشر از ابتدا تا انتها» دانسته می‌شود. این سیر طولی از تاریخ در مطلق کلمه همان «تاریخ» است و به خوبی از «تاریخ عمومی» که جنبه عرضی آن غالب است، متمایز دانسته می‌شود. این که مورخان سیری جهان شمول برای تاریخ قائل شوند

هر چند این پرسش قرن هجدهمی هم چنان بی پاسخ مانده که آیا تاریخ جهانی به واقع وجود دارد یا خیر، اما شرایط رو به رشد جهان به هم پیوسته قرون نوزدهم و بیستم، در عمل به آن پاسخی مثبت داده است. حقیقت امر آن است که آن چه تاریخ عمومی «general history» نامیده می‌شود را و «همزمانی وقایع در سراسر کره زمین در یک برهه معین است» برخی همان تاریخ جهانی قلمداد کرده‌اند. حال آن که هر مقوله از تاریخ عمومی خود جزئی از یک صورت کلی یعنی تاریخ جهانی بیش نخواهد بود. آن هنگام که در قرن نوزدهم استعمار سراسر جهان را دربرگرفت، تاریخ عمومی آن دوران نیز به واقع چهره بست و همان نیز تاریخ جهانی پنداشته شد. شکی نبود که در عصر استعمار، «اروپا» محور تاریخ عمومی باشد. اما این محوریت که در قرن نوزدهم واقعیتی غیرقابل انکار بود برای تمامی تاریخ (جهان) مسلم پنداشته شد. در نتیجه یکی از اصلی ترین مباحث تئوریک تاریخ جهانی یعنی «اروپا محوری» (Europe centerium) شکل گرفت. هر چند در قرن بیستم به صحنه آمدن ایالات متحده، ژاپن، چین و غیرمتعهدها تا حدود زیادی محوریت اروپا در مسائل جهانی را کم رنگ ساخت، اما طرح اروپایی محوری بدون نقدی جدی به حیات خود ادامه داد. زیرا از یک سو حتی جریان مخالف خوانی چون مارکسیسم نیز بر اساس اروپا محوری بود و از سوی دیگر توانایی علمی طراحی یک تاریخ جهانی از نوعی دیگر برای مردم مشرق زمین امکان ظهور و بروز نیافت. شاید تا حدودی نیز میدان خالی کردن فلسفه‌های نظری تاریخ در برابر فلسفه انتقادی تاریخ موجب این امر شده باشد؛ زیرا کنکاش‌های اقتصادی از تاریخ، مقوله مطرح مطالعات تاریخی قلمداد گردید و مباحث نظری را که به طراحی‌های بزرگ و گاه شبه ماورایی (تاریخ) نظر داشتند در محاق قرار داد. لذا هر چند این طرح هارد



مفهوم «جهانی شدن» حتی قبل از آن که مسئله «جهانی شدن اقتصاد» مطرح شود، صورتی نهادینه در فرهنگ و تمدن جدید پیدا کرد. زیرا این استدلال را در فرآیند تبیین تاریخ جهانی با خود داشت که «وحدت نوع بشر» حکم به تاریخی مشترک برای آن از ابتدای تاریخ می‌کند

اسطوره‌شناسی و باستان‌شناسی نیز چنین استنباطی را تأیید می‌کرد. باور به باطنی مشترک، به عنوان روند اصلی جریان تاریخ بشری که در فلسفه‌های نظری تاریخ مورد توجه و تأکید بود، نیز مباحث تاریخ جهانی را تکمیل می‌کرد.

با توجه به این که قول به تاریخ جهانی پیش از این نیز در تمدن‌های معروف جهان وجود داشته است، طرح تمدن جدید اروپایی از تاریخ جهانی چندان شگفتی‌آور نمی‌نمود. اما سیر بدون وقفه پیشرفت بورژوازی که با «اندیشه ترقی در تاریخ» (Progressism) و «تاریخ‌نگری» (historicism) مصادف شده بود، اندیشه جدید درباره تاریخ جهانی را خاص تمدن اروپایی نمی‌دانست، بلکه آن را به واقع «جهانی» و برای تبیین و توضیح تاریخ تمامی ملت‌ها و سرزمین‌ها (جهان) گویا و رسا اعلام می‌کرد. اما قول به «سیری جغرافیایی» برای تاریخ جهانی پدیده تازه‌ای به شمار می‌آمد. با همه اهمیتی که این موضوع دارد چون سخن در اینجا درخصوص مقوله دیگری است فعلاً بدان نمی‌پردازم.

چنین داعیه‌ای از جانب غربیان درباره تاریخ جهانی که از

سابقه‌ای به درازای تاریخ دارد؛ اما بیش و پیش از آن که شواهد نقلی آن را تأیید کند، قواعد عقلی بر آن صحنه می‌گذاشت. محدودیت ارتباطات در سراسر دنیای قدیم و قرون وسطی، قائل شدن به یک تاریخ جهانی آن چنان که گستردگی و پیوستگی قابل قبولی در پهنای کره زمین و به درازای تاریخ داشته باشد را مشکل و حتی غیر ممکن می‌ساخت. تنها با آغاز قرون جدید و رخداد اکتشافات جغرافیایی از طریق دریاهای بود که به واقع جهانی شدن تاریخ جهانی را شاهد بودیم. این تحول با بهره‌گیری از دریاهای که سطح زمین را دربرگرفته اند میسر شد. صورت اتمام و اكمال گرفتن آن نیز با دسترسی به نواحی داخلی قاره‌های افریقا و امریکا ممکن گردید که چند قرن به طول انجامید. در همان حال پا به پای توسعه «جغرافیایی تاریخ» و جهانی شدن آن (globalize)، تحولات فکری منبعت از اومانیزم و راسیونالیسم نیز در اروپا شکل گرفت. از شواهد و نتایج بارز این تحولات، شکل‌گیری حقوق طبیعی (بشری) بود. این روند که به دنبال خود «جهان وطنی» (cosmopolitanism) و «بین‌المللی» (national-inter) را به دنبال داشت، هرچند به خاطر رقابت فشرده و نفی‌کننده دو مقوله امپریالیسم و ناسیونالیسم، با فراز و فرود بسیاری مواجه شد، اما در پی بروز الزامات تکنیکی که مولود انقلاب صنعتی و توسعه آن در اروپا و امریکا بود، خود را پیروز احساس کرد. بدین ترتیب مفهوم «جهانی شدن» حتی قبل از آن که مسئله «جهانی شدن اقتصاد» مطرح شود، صورتی نهادینه در فرهنگ و تمدن جدید پیدا کرد. زیرا این استدلال را در فرآیند تبیین تاریخ جهانی با خود داشت که «وحدت نوع بشر» حکم به تاریخی مشترک برای آن از ابتدای تاریخ می‌کند؛ نیز «تشابهات» فراوان در تاریخ و تمدن جوامع بشری حکایت از منشأ واحد و پیوند میان آن‌ها طی قرون متمادی می‌نماید. شواهدی از زبان‌شناسی،

ایرانیان نیز مانند دیگر ملل متمدن و قدیمی جهان طرحی از تاریخ جهانی داشتند. صورت اصلی این طرح همان است که ابتدا در متون دینی زرتشتی و سپس در شاهنامه فردوسی منعکس شده و تا زمان تألیف جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله تداوم یافته است

قدرت و استحکام علمی بی‌بهره نبود چون با غلبه غیرقابل انکار آن در عرصه سیاست و اقتصاد و تکنولوژی همراه بود، کم‌کم در سراسر جهان پذیرفته شد. به همین نحو از طریق ترجمه نیز وارد ادبیات و تاریخ‌نگاری معاصر ما گردید. پذیرش صورت ترجمه شده‌ای از تاریخ جهانی که از نمونه‌های آن تاریخ بشر نوشته هندریک ویلم‌وان لون با ترجمه جمالزاده و تاریخ عمومی نوشته آلبرماله وانسان در تکاپوی تمدن نوشته اوین است به حیات طرح سنتی ایرانیان از تاریخ جهانی خاتمه داد.

ایرانیان نیز مانند دیگر ملل متمدن و قدیمی جهان طرحی از تاریخ جهانی داشتند. صورت اصلی این طرح همان است که ابتدا در متون دینی زرتشتی و سپس در شاهنامه فردوسی منعکس شده و تا زمان تألیف جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله تداوم یافته است. این طرح که از زمان کیومرث تا جمشید و فریدون سعی در ارائه تصویری از تاریخ جهان با قراردادن ایران در متن آن دارد، بعدها در دوره تمدن اسلامی با روایات اسلامی و سامی درآمیخته شد و صورت خاص تاریخ جهانی در تاریخ‌نگاری مسلمانان را پدید آورد. درون‌مایه این تاریخ جهانی همان است که در عنوان بسیاری از آن‌ها از آثار طبری تا ابن اثیر دیده می‌شود. یعنی «تاریخ انبیاء و ملوک» یا «الرسال والملوک» و یا «الامم و الملوک». دیگران هم چون مقدسی مؤلف البدء والتاریخ، حمزه اصفهانی مؤلف سنی ملوک الارض والانبیاء، مسکویه مؤلف تجارب الامم، ابن خلدون مؤلف العبر، میرخواند مؤلف روضه الصفا فی تاریخ الانبیاء والملوک والخلفاء و دیگران همگی همین راه را رفته‌اند.

همانند ایرانیان و به طور کلی مسلمانان، ملت‌های دیگر یعنی یهودیان، رومیان، هندیان، چینی‌ها، ... نیز هر یک طرح خاص خویش از تاریخ جهانی را داشته‌اند. اما همگی آن‌ها می‌دانسته‌اند که طرحی را که از تاریخ جهانی دارند فقط مورد

قبول خودشان است و لذا نه دیگران آن را می‌پذیرند و نه در این مورد تلاشی صورت می‌گرفت. در واقع هرملتی بنا بر نیاز فرهنگی خویش طرحی از تاریخ جهانی داشت که می‌توان حتی آن را تلقی قومی از تاریخ جهانی نامید. هرچند در باور به این طرح تردیدی هم نبود اما به مانند اعتقادات و ایمان، نیک می‌دانستند که در این باور، دیگران با آنان شریک و همراه نیستند. لذا تا قبل از دوره معاصر نه «یک تاریخ جهانی» بلکه «تاریخ‌های جهانی» نزد ملت‌ها مطرح و مورد قبول بوده‌است. در نتیجه هرملتی جهان خود را داشت و در جهان تصویر و تصور شده خویش موجودیت خودش را اثبات و تقویت می‌کرد. در همان حال نسبت خویش با دیگران را نیز براساس همین طرح مورد قبول خویش بیان می‌نمود. این امر تفاوتی اساسی با دوره معاصر دارد، زیرا در دوره معاصر یک تاریخ جهانی برای تمامی جهان مطرح شد و کم‌کم مورد قبول نیز قرار گرفت. شرایط جدید روابط بین‌الملل در دوران معاصر و پیوستگی روبه رشد جهانی که روز به روز همبسته‌تر می‌شد نیز این تحول را همراهی می‌کرد.

این نوشته بر آن نیست که به نقد محتوای تاریخ جهانی آن‌چنان که اکنون رایج است بپردازد که این امر نیز مستلزم تخصص‌های بسیاری است که تنها در جمع کثیری از اهل فن قابل دستیابی است. بلکه در نظر دارد به ارزیابی تحولی که از رهگذر تاریخ جهانی در تاریخ ایران و تاریخ‌نگاری ایرانیان رخ داده است بپردازد.

برای اروپاییان توجه به تاریخ ایران از دو منظر امکان‌پذیر بوده است. یکی کتاب مقدس که اخباری درباره اواسط هزاره دوم تا اواسط هزاره اول میلادی را در برداشت و دیگری اخبار اسکندر که تنها کشورگشای غربی بود که قبل از قرون جدید به دور دست‌های مشرق دست یافت. بهره‌گیری از اخبار کتاب مقدس در مورد ایران در اصل از آن رو بود که محیط جغرافیایی تدوین آن آسیای غربی و به بیانی دقیق‌تر مدیترانه شرقی (لوانت Levant) بوده است. اگرچه از دوره جنگ‌های صلیبی تلاش برای انطباق اشارات کتاب مقدس با مکان‌هایی خاص در مدیترانه شرقی آغاز شده بود، اما با شکل‌گیری امپراتوری مغولان (چنگیزخانی) که در بدو امر اروپا را تهدید می‌کرد، این امکان فراهم آمد تا اروپاییان حتی در چین نیز حضور یابند. ویلیام روبروک، پلان کارپن و مارکوپولو، نواحی مرکزی، جنوبی و شرقی آسیا را بازدید کردند. اینان و جهانگردانی که پس از آنان آمدند براساس دانش کتاب مقدس اعلام جغرافیایی آسیای غربی را برای اروپاییان شناسایی و نامگذاری کردند. بعدها با بهره‌گیری از تحقیقات باستان‌شناسی،

روایتی که ایرانیان از تاریخ خود داشتند و نمونه‌ای از آن شاهنامه فردوسی است، با یافته‌های جدید تاریخی اروپاییان انطباقی نشان نمی‌داد؛ لذا افسانه و اسطوره تلقی شد و از عرصه تاریخ‌نگاری رسمی و علمی کنار گذاشته شد. در نتیجه فقط ارزش ادبی و حماسی برای آن قائل شدند و از محتوای علمی و تاریخی آن سخت غفلت گردید

دوره رنسانس برای اتصال اروپای قرون وسطی با اروپای قدیم (یونان) در جریان بود. سنت اروپای کاتولیک دوره قرون وسطی علاقه‌ای نداشت که جهان یونانی را که در آن روزگار به صورت جهان ارتدوکسی بیزانسی جلوه‌گر شده بود مربوط و متعلق به خود بدانند. اما تحولات عصر رنسانس این امکان را فراهم آورد که هم اروپا از نظر مفهومی و جغرافیایی توسعه یابد و هم پیوند روشنی میان اروپای مسیحی با دوره ماقبل مسیحیت یعنی یونان و روم باستان برقرار سازد.

در نتیجه این امر مرز میان اروپا با غیر اروپا که همواره مرز خطر و تهدید به شمار می‌آمد از مرزهای بیزانس در بالکان به آسیای صغیر انتقال یافت. آن هنگام ترکان عثمانی از این سمت و سو خطری جدی برای اروپا شده بودند. این بستر سیاسی امکان تکوین دو مفهوم شرق و غرب و به عبارتی آسیا و اروپا را از نظر فرهنگی و تاریخی فراهم می‌ساخت. خطری که از سوی عثمانی برای اروپا وجود داشت، اکنون نشان می‌داد که بیزانس در واقع مدافع اروپا بوده است. این نقش را پیش از این امپراتوری روم و قبل از آن اسکندر ایفا کرده بود و لذا دوره ماقبل اسکندر نمونه‌ای مشخص از تعارض میان شرق و غرب قلمداد گردید. آن هنگام دولت هخامنشیان با یونانی‌ها، درگیری طولانی مدتی را برای منافع سیاسی، نظامی و اقتصادی خود پشت سر گذاشته بود. اما آن دولت در نهایت در برابر آتنی‌ها ناکام ماند و به وسیله یونانی‌هایی که با اسکندر همراه شده بودند سرنگون گردید. این تعارض سیاسی و نظامی از قرن هجدهم تفسیری فکری، فرهنگی و اخلاقی و سرانجام تمدنی یافت. بدین معنی که یونان و در اصل آتن به عنوان مظهر اروپا و پرچمدار تمدن یونانی و دولت هخامنشیان به عنوان یک دولت نمونه شرقی، مظهری از استبداد دانسته شد. از آن پس استبداد شرقی و دموکراسی یونانی جزئی اساسی از دانش سیاسی جدید گردید و حتی به فلسفه‌های

آشور، ایلام، لودیه و تمدن‌های دیگر این مناطق قدم به تاریخ جهانی گذاشتند. دانش تاریخی ایرانیان چنین عناصری را در خود نداشت. هیچ تلاشی هم برای تکمیل این دانش یا تطبیق آن با یافته‌های جدید صورت نگرفت. طولی نکشید که مصرشناسی و هندشناسی نیز تولد یافت و به اروپاییان توانایی علمی و نظری قابل توجهی در مورد تاریخ ملل شرق داد. پیدایش نظریه جدید هند و اروپایی که جهان ایرانی جزئی از آن دانسته شد و از این طریق با تاریخ جهانی پیوند یافت، حاصل این تحولات علمی و فکری بود. باز هم دانش ایرانی درباره این‌گونه مباحث تاریخی ساکت بود یا براساس چنین باوری شکل نگرفته بود. نتیجه این امر ارائه تصویری تاریخی از ایران بدون مدیترانه شرقی، بین‌النهرین، آسیای مرکزی و سند بود. روایات قدیم ایرانی نه به مهاجرت نظر داشتند و نه به محدوده‌ای بسنده می‌کردند که کاملاً منطبق با قلمرو سیاسی ایران شکل گرفته در قرن نوزدهم بود. روایتی که ایرانیان از تاریخ خود داشتند و نمونه‌ای از آن شاهنامه فردوسی است، با یافته‌های جدید تاریخی اروپاییان انطباقی نشان نمی‌داد؛ لذا افسانه و اسطوره تلقی شد و از عرصه تاریخ‌نگاری رسمی و علمی کنار گذاشته شد. در نتیجه فقط ارزش ادبی و حماسی برای آن قائل شدند و از محتوای علمی و تاریخی آن سخت غفلت گردید. تفاوت فاحش میان روایات ایرانی و اروپایی در مورد قرون بسیار قدیم آن چنان زیاد می‌نمود که هیچ تلاش اساسی و جدی برای تفسیر مجدد روایات ملی و تطبیق آن‌ها با یافته‌های نوین صورت نگرفت. ضعف علمی و احساس ناتوانی در برابر عظمت علمی غرب نیز مزید بر علت شد.

در حالی که مباحث هزاره‌های قبل از میلاد با کتاب مقدس، باستان‌شناسی، اسطوره‌شناسی، زبان‌شناسی و سرانجام دیرینه‌شناسی طرحی جدید می‌یافت. اخبار فاتح بزرگ مقدونی نیز به نوعی دیگر مورد توجه قرار گرفت. بسیاری از سیاحانی که در قرون جدید و معاصر، آسیای غربی تا ایران و هند را مورد بازدید قرار دادند، با علاقه‌مندی و کنجکاوی رد پای اسکندر را جست و جوگر شدند. اسکندر تنها مورد پیوند واقعی تاریخ اروپا با مشرق زمین در دوره باستان بود. برای اروپاییانی که در عصر استعمار سودای تصرف نواحی مختلف مشرق زمین را در سر می‌پروراندند این جهانگشای مقدونی پدیده‌ای قابل توجه و الهام‌بخش به شمار می‌آمد. همان‌گونه که پیش از این روایات ایرانی کوشیده بودند این جهانگشای کنجکاوار اداری منشایی ایرانی بسازند، اروپاییان نیز در بدو امر کوشیدند این فاتح مقدونی و در هم کوبنده دولت شهرهای یونانی را قهرمانی اروپایی بدانند. این تلاشی بود که از

باور ایرانیان چنین است که پس از ایمان آوردن به دین مبین، اسلام، توانسته‌اند نقش درجه اولی از نظر علمی، فرهنگی و تمدنی در شکل‌گیری تمدن اسلامی ایفا کنند. از قرن دوم هجری نیز عملاً ایرانیان استقلال خود را باز یافتند. تجارت بین‌الملل در آن روزگار و فعالیت‌های دریاوردی ایرانیان و نیز نقشی که در حفظ و توسعه علوم اعم از فلسفه و طب ایفا کرده‌اند مؤید این مدعا است

تاریخ مشهوری چون هگل و مارکس نیز راه یافت.

در قرن نوزدهم مقبولیت و محبوبیت دموکراسی و تلاش‌های شرق برای آزادی و عدالت نیز با نقادی در این استنباط اروپاییان از تاریخ شرق و غرب همراه نگردید. در نتیجه در عمل این قضاوت مورد قبول واقع شد که شرق و تمدن آن ماهیت استبدادی دارد.

چهره مطلوبی که برای اسکندر به عنوان حامل فرهنگ یونانی در برابر استبداد هخامنشی ارایه می‌شد، جزیی از فرآیند شکل‌گیری دانش نوین درباره قرون ماقبل مسیحیت تاریخ ایران به شمار آمد. آن‌چه که از تواریخ یونانی و رومی درباره ایران باستان به دست آمده بود مبنای تدوین مجدد آن دانسته شد. در این میان ضعف منابع ایرانی درباره تاریخ اشکانیان و قوتی که منابع رومی و تحقیقات سکه‌شناسی اروپایی در این زمینه از خود نشان داد به بازسازی قسمت‌هایی از تاریخ ایران باستان کمک رساند. اما خواسته یا ناخواسته اثری دیگر گونه بر جای گذاشت. بدین ترتیب که روایت ملی ایرانیان از تاریخ ماقبل اسکندر با روایت اروپاییان تفاوتی اساسی و حتی مغایرتی فاحش از خود نشان داد. تلاش‌های بعدی اروپاییان، نظیر آن‌چه کریستن سن در مورد کیانیان پنداشته و آنان را سلسله‌ای محلی و در شرق ایران پنداشته، نیز بر اشکالات و ابهامات آن افزود. چنین تفسیرهای غلط و به دور از واقع نه تنها هیچ انطباقی با روایات ملی و حماسی ایرانی نداشت که حتی زرتشتیان در روزگار معاصر نیز آن را محل اعتبار و اعتنا ندانستند.

بدین ترتیب در نگارش تاریخ ایران، در مجموعه تاریخ جهانی باستان مأخذ اصلی اروپاییان صرفاً منابع اروپایی قرار گرفته و روایات ملی ایرانیان که در متون تاریخی، حماسی و دینی آنان منعکس شده بود مورد توجه واقع نشد. البته در شرایطی که ما خود مدافع و حافظ میراث تاریخی خود نبوده‌ایم ایرادی بر آنان وارد

نیست. ایرادی که تا اکنون نیز بر ما وارد است.

تصویر ایران در آینه تاریخ جهانی، پس از سقوط ساسانیان وضع بدتری یافته است. در چارچوب خلافت اسلامی موجودیت و هویت ایرانی برای منابع غربی نقش کم‌رنگ‌تری از خود نشان می‌دهد. این امر با تلقی ایرانیان از تاریخ خویش در قرون نخستین اسلامی کاملاً مغایرت دارد. باور ایرانیان چنین است که پس از ایمان آوردن به دین مبین، اسلام، توانسته‌اند نقش درجه اولی از نظر علمی، فرهنگی و تمدنی در شکل‌گیری تمدن اسلامی ایفا کنند. از قرن دوم هجری نیز عملاً ایرانیان استقلال خود را باز یافتند. تجارت بین‌الملل در آن روزگار و فعالیت‌های دریاوردی ایرانیان و نیز نقشی که در حفظ و توسعه علوم اعم از فلسفه و طب ایفا کرده‌اند مؤید این مدعا است.

اما برای طراحان تاریخ جهانی که هم‌چنان مدیترانه و حضور در سواحل آن مبنای جهانی بودن به شمار می‌آید، چنین نقشی برای ایران در نظر گرفته نمی‌شود. غلبه بعدی ترکان و سپس مغولان چنگیزخانی نیز برای آنان همین تلقی از تاریخ ایران را امتداد بخشیده است. این یک واقعیت است که در طول سده‌های میانه ایرانیان توفیق اندکی برای دسترسی به مدیترانه به عنوان کانون اصلی تجارت و دیپلماسی جهانی داشته‌اند. جایی که در دوره قرون وسطی برای دو قرن شاهد فعالیت‌های توأمان سیاسی، نظامی، تجاری و تمدنی با عنوان جنگ‌های صلیبی بود. اما اشتباه بزرگ مورخان تاریخ جهانی غفلت از نقش اقیانوس هند و تبادلات تمدنی و تجاری میان اعراب، ایرانیان، آفریقایی‌ها، هندی‌ها و چینی‌ها در این اقیانوس است.

به واقع کانون اصلی تحولات جهانی در سده‌های میانه، اقیانوس هند بوده است و مدیترانه فرع بر آن باید دانسته شود. این همان کانون اصلی تجاری است که با شروع اکتشافات جغرافیایی و استعمارگری، اروپاییان کوشیدند بدان دست یابند. چنین تحولی موجب شد کانون تجارت و تبادلات تمدنی جهانی از مدیترانه به اقیانوس اطلس منتقل گردد.

در اواخر قرون وسطی با کشف راه‌های دریایی تغییری اساسی در موقعیت ارتباطی ایران پدید آمد. دیگر، مسیر راه‌های تجاری جهانی مانند راه ابریشم و راه ادویه از طریق ایران نبود. چندین قرن جدال در آسیای مرکزی و نیز شکل‌گیری قدرت جدید عثمانی در مدیترانه شرقی به ضرر ایران تمام شده بود. از دست دادن این موقعیت ارتباطی و به دنبال آن ضعف در تحولات تمدنی و صنعتی موجب کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی ایران شد. در نتیجه از دوره قرون جدید تلقی اروپاییان از ایران فقط به عنوان

پرداختن به تاریخ جهانی به
عنوان بستر اصلی اندیشه
تاریخی ضرورتی است که ما
از آن غافل هستیم و این خود
می تواند از دلایل اصلی
تابستگی اندیشه تاریخی در
تفکر معاصر ما به شمار آید

سازماندهی شده و متولی متمرکزی برای حفاظت از میراث معنوی تاریخی و نیز توسعه متون و روش ها و عرصه های ضروری تاریخ نگاری نداریم. در این میان به زعم خویش در قلمرو تاریخ ایران و اسلام توانایی داریم. در حالی که به واقع نیز چنین نیست. حتی در مورد تاریخ نگاری همسایگان نیز از چندان اطلاع دقیقی برخوردار نیستیم و در یک ارتباط روشن و مشخص با آن ها قرار نداریم.

این نا آگاهی برای حوزه تاریخ نگاری هند و جهان عرب و ترک نیز دیده می شود. حضور مورخان ایرانی حداکثر در مجامع ایران شناسی است و در خارج از این حوزه حتی حضوری کم رنگ نیز نداریم. از دلایل این امر آن است که دروس تاریخ جهانی در نظام آموزشی ما بسیار ضعیف است.

هیچ برنامه مشخصی برای تربیت دانشجویان برای تاریخ جهانی اعم از اروپا، افریقا، چین، هند و آمریکا در نظام آموزشی وجود ندارد. چنین دروسی نیز براساس منابع ترجمه ای و به نحوی بی رونق عرضه می شود. متولیان امور دانشگاه ها و آموزش عالی نیز هیچ اطلاع یا برنامه ای برای توسعه چنین مباحثی یا تربیت دانشجو به صورت اعزام به دانشگاه های خارجی ندارند. نتیجه این امر ضعف شدید ما در عرصه تاریخ نگاری تاریخی جهانی خواهد بود. این در حالی است که نظام علمی و فرهنگی کشور نیازمند درکی مستقل از تاریخ جهانی است. بدون داشتن روایتی مورد قبول از تاریخ جهانی نه می توان تاریخ ملی را به درستی تبیین کرد و نه می توان به حفظ هویت و احیای موجودیت خویش در فرهنگ و ارتباطات جهانی پرداخت. پرداختن به تاریخ جهانی به عنوان بستر اصلی اندیشه تاریخی ضرورتی است که ما از آن غافل هستیم و این خود می تواند از دلایل اصلی تابستگی اندیشه تاریخی در تفکر معاصر ما به شمار آید.

یک نیروی مکمل در مقابله با عثمانی بود. پس از آن نیز در سراسر قرن نوزدهم سپردفاعی در برابر تمایلات فرانسه یا روسیه و سپس آلمان برای دستیابی به هند قلمداد گردید. فقدان شرایط لازم برای تأثیرگذاری بر سیاست جهانی، ایران را در قرن نوزدهم و بیستم به صورت تابعی از سیاست دولت های بزرگ صنعتی در آورده بود. تغییر مرزهای ایران به صورت کنونی و چند بار اشغال تمام یا قسمتی از ایران از نتایج چنین شرایطی به شمار می آید.

موقعیت نامناسب قدرت و دولت ملی ایرانیان در قرن نوزدهم هیچ گاه به آنان این فرصت و توانایی عملی را نداد تا از موقعیت تاریخی خود در مجموعه تاریخ جهانی دفاع کند. در حالی که لایه های سنتی جامعه ایرانی در باور تاریخی به خویش تردیدی نداشت. و چنین باوری را در بی خبری ادامه می داد، در همان حال لایه های نوگرایی جامعه ایرانی یکسره در برابر دانش جدید غربیان درباره تاریخ جهانی راه قبول را در پیش گرفت، در حالی که نسبت به نتایج آن چندان آگاه نبود. نتیجه این امر آن شد که در سراسر قرن بیستم که دولت های جدیدی در اطراف ایران شکل گرفت و روابط بین الملل وارد مرحله جدیدی شد، دیگران در آن چه که «جهان ایرانی» نامیده می شود فرصت یافتند خود را شریک و سهیم بدانند. «ایران تاریخی» اکنون به صورت «ایران سیاسی» در آمده و در تاریخ جهانی کم رنگ و گاه بی رنگ شده بود. این در حالی بود که دولت های جدید مجاور ایران برای کسب هویت و ابقای موجودیت خود کوشیدند قسمت هایی از این میراث تاریخی را تصاحب کنند یا تغییر دهند و یا به طور کلی نفی نمایند. چنین اقداماتی حتی در متون تاریخ جهانی که زیر نظر یونسکو تدوین شد نیز صورت گرفت. بر اقدام دیگران در این روند نمی توان خرده گرفت، بلکه باید انگشت بر ضعف علمی خویش بگذاریم. زیرا حضوری فعال، آگاهانه و مؤثر در مجامع علمی و فرهنگی جهانی نداشته ایم. متأسفانه در چند دهه اخیر نیز این بی توجهی ادامه یافته و مناطقی که جزیی از جهان ایرانی بوده اند می کوشند بخشی از این میراث تاریخی را به نام خود سازند.

این معضل را می توان حتی وسیع تر و ریشه ای تر از این دید. واقعیت این است که از نظر دانش تاریخ نگاری، نظام علمی و آموزشی ما دارای اشکالات بسیاری است. علم تاریخ به نسبت دیگر علوم در ایران توسعه و ترقی لازم را به خود ندیده است و این را می توان از مقایسه رشته تاریخ با دیگر رشته های علوم انسانی نیز دریافت. نه تنها از شیوه ها و روش ها و نیز تسلط بر زبان هایی چون لاتین، یونانی، اسپانیولی، روسی، چینی، هندی و... برای توسعه تحقیقات تاریخی محروم هستیم، که هیچ تلاش